

کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین

(علیه وسوسه‌ی سرنگونی)

پویان صادقی

درک کلیتِ امور، ابتداءبه‌ساکن، آن معیار برناگذشتنی‌ای است که خودِ موضع صحیح کمونیستی را ممکن می‌کند. لیکن خودِ کلیت را به عنوان امری جوهرین و امری یک‌بار برای همیشه پیش‌نهادده‌شده دیدن، آن منظری‌ست که به یک اسکولاستیسیسم و ایده‌آلیسمی غلتش می‌کند که در نزد آن، کلیت تبدیل به امری الهیاتی و صوری می‌شود.^۱ در این وضع، آنچه از دست می‌رود خودِ توانش نگاهِ کلیتِ انضمامی‌گرا است که در اتصال ناگسستنی‌اش با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، خود تحلیل صحیح را ناممکن می‌کند. تغییر کلیت که با تغییر مناسبات بین اجزاء و یا اضافه و کسر اجزاء رخ می‌دهد، در آژلش همواره چون یک تروما اعلان حضور می‌کند، هم‌چون چیزی آشوب‌ناک و بیان‌ناپذیر، لخته‌ای بی‌پیرایه و درهم‌وبرهم. ورود یک جز به ساحت کلیت نمادین همیشه ناتمام و همیشه شکاف‌دار، با خود نیرویی را از قعر مگاکِ امر واقع سرمایه به سطح نمادین جاری می‌کند و آن تضاد واقعی اعلان حضوری بیان‌ناپذیر می‌کند و پیچیدگی یک کلیت را در یک هم‌افزایی، مضاعف می‌سازد. حال خود این بیان‌پذیر کردن این ترومای نیرومند برآمده از مگاک تاریک، آن وهله‌ی نبرد گونه‌ای‌ست که بی‌شک رخ خواهد داد؛ تقلّایی که در نهایت آن تروما را بیان و زبانی خواهد داد. دخالت در لحن و نحو این بیان، از اصلی‌ترین وظایف کمونیسم به عنوان یک زرادخانه، منظومه و روایت اعظم است.

مستقیم و غیرمستقیم، چندباره از سوی ما، درک وضعیت فعلی جهان در پیوند با مفهومی توضیح شده است که بر آن نام "افول هژمونیک" نهاده‌ایم که زین پس ناگزیر از عرضه‌ی مشروح آن خواهیم بود. این مفهوم در نزد ما دقیقاً

^۱ - یعنی عقب‌گردی از موضع مارکسی کلیت انضمامی به کلیت صوری شلینگی.

در مقام یک "مفهوم" دیالکتیکی و نه صرفاً هم‌چون یک "فاکت" در نزد نگاه آمپریستی و نه هم‌چون یک "عمل‌گر" در نزد نگاه ریاضیاتی، خود را نشان می‌دهد. بر بستر همین "افول هژمونیک" است که خودِ کلیت شروع به لرزش و جرح و تعدیل بنیادین می‌کند؛ در آن‌چه کلیت برنهادده‌شده‌ی یک دوران-جهان مشخص است، تغییر چینش و آرایش اجزاء درونی ناگزیر می‌شود و سیوروت می‌یابد و اجزاء نوینی بر این پیکره شروع به تکوین می‌کنند که دیگر می‌توان گفت ما وارد دوران انتقالی‌ای شده‌ایم که در سطح منطقی، نتیجه‌ی اساسی‌اش برای بورژوازی صاحب زبان کلیت پیشین، شیروفرنی‌ای است که در مسیری سرشار از پیوستار و انقطاع به سمت یک فاشیسم تمام‌عیار حرکت می‌کند و برای پرولتاریا حرکتی است که در مسیری سرشار از انقطاع و ارتفاع به سمت کمونیسم حرکت می‌کند. جغد مینروای "لنینیسم" آن ترفند اساسی پرولتاریا برای تضمین سوق این امکان‌تیده‌شده در وضع، به سوی تحققش است و این جغد در این گرگ‌ومیش "افول هژمونیک" به پرواز درمی‌آید. در واقع، به سطح پدیدار آمدن ذات تضادمند هم‌چون تروما و کثرت خود تروماها، شکافی در روایت موجود می‌اندازد که از آن شکاف "بلشویسم" و "لنینیسم" ممکن می‌شود. در این جا مراد از "بلشویسم" و "لنینیسم" نه آن امر فانتزیک و وهم‌گون، که لقلقه‌ی دهان‌های ناپاک بسیار است، بل که اذعان استراتژیک به حُلولش در زمانه‌ی ماست. "بلشویسم" همیشه پیش از آن که رفته باشد، از پس می‌آید.

این پلاریزاسیون منتج از "افول هژمونیک"، نه تابع دخالت صرف نیروها و گفتمان‌ها، بل که در خاستگاه خود منتج از آن تنش‌های بنیادینی است که در سرمایه به مثابه یک ذات در خود متناقض، از پیش وجود دارد و در سیر تطوّر خود، تاریخ واقعیت را به دوران‌ها و عصرهایی مشخص با مؤلفه‌هایی شاخصه‌نما، تقسیم می‌کند. این دوران‌ها، در سطح تاریخ و سیاست خود را با سیکل بلوک‌های امپریالیستی هژمون مشخص و جهان‌های معنایی‌ای نشان می‌دهند که پیوسته تاریخ سرمایه‌داری به صورت گرایش‌مندی شاهد ظهور، عروج و افول آن‌ها بوده است. "افول هژمونیک" دقیقاً آن زمینه‌ی "درزمانی"^۲‌ای است که ما بین این دوران‌های هژمونیک واقع شده است که به صورت "هم‌زمانی"^۳ و منطقی در خود فرآیند هستی‌اش تکوین می‌یابد. این هستی، حیاتی‌ست آمایش‌مند که در فرآیندش به بیرونی‌ترین سطوح درز می‌کند و تالو آن آشوب و "ازجادررفته‌گی" است. این "ازجادررفته‌گی" خود را به شکل تکوین یک "هذیان" و هرج‌ومرج کلامی، بی‌معنایی و معناداری‌ای نشان می‌دهد که اوج آن می‌شود

^۲ - Diachronic

^۳ - Synchronic

فاشیسم. در واقع فاشیسم چیزی نیست جز یک هذیان بورژوازی و عدم عقلانیت سرمایه‌دارانه‌ی متشکل که غایت منطقی هر فرآیند "افول هژمونیک" است. فاشیسم شکل غایی آن هذیان متشکل بورژوازی است و آن‌گاه که "باور" به عقلانیت‌های متعارف بورژوازی کفایت نمادینش را به دلیل انکشاف خود واقعیت از دست می‌دهد، به شکل باور به هر امر غیرعقلانی‌ای متحقق می‌شود. خود باور است که در این میان بورژوازی را نجات می‌دهد. همه می‌دانند که هیچ نژادی برتر از دیگری نیست، ولی یک نازی به‌زغم دانستنش دانستنش، به غایت باور دارد که نژادش برتر است. به‌واقع نمود این "ازجادررفتگی" را می‌توان در پدیده‌هایی چون "برگزیت" و یا "ترامپس" ره‌گیری کرد. ترامپس ضد الیتسم نئولیبرال، جزئی‌ست در سیاست آمریکا که این آغاز هذیان عجیب "افول هژمونیک"، در آن متجلی شده است. از این تجلی هذیان تا آن هذیان متشکل فاصله‌ای است به قدمت یک دوران انتقالی که تحقق وهله‌هایش خود مشروط به بسیاری چیزهاست، از جمله خود مبارزه‌ی طبقاتی. پس گویش و نحو منطق زمانه‌ی خود را باید آموختن و دلالت‌هایش را باید توانستن خواندن و اجابت کردن.

کیفیت مشخص بلوک هژمون و نوع امپریالیسم مشخص تافته با آن، کیفیت‌های مشخصی به دوران و عصر "افول هژمونیک" می‌بخشند که برای "چه باید کرد؟" کمونیستی حاوی دلالت‌هایی بس بنیادین هستند. بر بستر امپریالیسم استعمارزدای آمریکایی که خود، بر خلاف نوع امپریالیسم بریتانیایی که بر بستر الگوی استعماری و بورژوازی کمپرادور قوام یافته بود، مبتنی بر بورژوازی ملی قوام می‌یابد و حرکت می‌کند و شکل گلوبال اقتصاد سرمایه‌داری‌اش که هیچ نیست جز جهان‌گیر شدن منطق ارزش و استثمار سرمایه‌دارانه، دیگر دم زدن از دموکراسی و حقوق بشر به منزله‌های فانتزی‌های گفتمانی خود همین امپریالیسم، خوابیدن در گوش نره‌گرگ‌های است که در حال دریدن جهانی‌ست و سخن راندن از جنگ‌های ملی و ناسیونالیسم‌رهای بخش، به منزله‌ی ور آنتی‌تری‌اش، خوابیدن در گوش‌های مخملین یک ماده‌گاوی‌ست که هر چه شیر دهد، یا با تک پای بر زمین جاری خواهد کرد و یا گوساله‌های بورژوازی جدیدی را پروار خواهد کرد. یعنی که خود همین شکل مشخص امپریالیسم آمریکایی، ناسیونالیسم‌رهای بخش را غیرممکن می‌کند و هرگونه ناسیونالیسم را پیشاپیش در جغرافیای عدم اعتلا و ارتقا، حد می‌زند. نقشه‌شناختی مارکسیستی این هندسه‌ی مشخص امپریالیستی، پراتیک‌های مشخص کمونیستی‌ای را خلق و ممکن و برخی را خط می‌زند. حال همین امپریالیسم استعمارزدا و مبتنی بر بورژوازی ملی، بر زمینه‌ی افولش، به

سمت یک سیاست میلیتاریستیِ خوف‌ناکی حرکت می‌کند که تمام هدفش بازگرداندن همان هژمونی‌ای هست که هرچه بیش‌تر می‌کوشد اعاده‌اش کند، از کف رفتنش بیش‌تر احراز می‌شود. تقابل کمونیستی با این نوع امپریالیسم و شکل مشخصِ فعلی‌اش و طرح‌هایش که توان به نابودی کشاندن نه یک کشور و یک منطقه، که جهانی را دارند، از شاخصه‌هایی است که بدون آن، از سویی هر ادبیات کمونیستی‌ای به یک رتوریک خام‌دستانه‌ی دموکراسی‌خواهی‌ای فروکاسته می‌شود که صرف و صرفِ دال دموکراسی، تمام زنجیره را به نام و کام همان امپریالیسم، دلالت خواهد داد. پس کمونیسمِ عصر ما به‌هیچ‌وجه کمونیسمی دموکرات و طالب دموکراسی نیست. دال‌های اعظم ما خودِ کمونیسم و طبقه و ضدِ امپریالیسم و شورا و دیکتاتوری پرولتاریاست. غیر این باشد، ما قربانیِ سفیه‌نبردهای طبقاتیِ توفنده‌ای خواهیم بود که بر بستر "افول هژمونیک"، نه کشور ما، بل که جهانی را در گیرودار خود فرو خواهد برد؛ از سوی دیگر با توجه به سنخ امپریالیسمِ مبتنی بر بورژوازیِ ملیِ موجود، هر نوع آمریکاستیزیِ مبتنی بر بورژوازیِ ملی، رتوریکِ کودکانه‌ای است که خود در یک حالت باعث تولید جدال‌هایی خواهد شد که باز خود همان امپریالیسمِ مبتنی بر بورژوازیِ ملی به عنوان بدیل در افقش پدیدار خواهد شد و در حالت دیگر، یار غار آن نوع امپریالیسم و الگوی امپریالیستیِ نوینی خواهد بود که مقدر است در غیاب الگوی کمونیستیِ امپریالیسم‌ستیزی و واژگون کردن سرمایه‌داری، بر بستر عصر "افول هژمونیک"، از پس دهه‌های خونین جهانی، بر اریکه تکیه زند. پس کمونیسمِ عصر ما به‌هیچ‌وجه دیگر نمی‌تواند ملی‌گرا و استقلال‌طلب باشد؛ این‌ها برای زمان سپری شده‌ای هستند. در واقع استراتژیِ اصلیِ مبارزه با امپریالیسمِ مبتنی بر بورژوازیِ ملی، در هم کوبیدن بورژوازیِ ملی، به منزله‌ی میان‌جیِ تحققِ خودِ امپریالیسم است. در این‌جا به واسطه‌ی تکامل سرمایه‌داریِ تاریخی و انکشاف واقعیت، خود مبارزه‌ی طبقاتی و کمونیستی، به آن ساختاری که مارکس تصویر کرده، نزدیک‌تر می‌شود. دیگر شَدایدی از آن‌گونه، چون ائتلاف خلقی و همه‌طبقاتی علیه الیگارشیِ زمین‌دار-بورژوازیِ کمپرادور و امپریالیسم استعماری، که در مقابل مبارزه با امپریالیسم استعماری قرار داشت، به دلیل تطوّر خود ساختار، ناموجود است. در دوران امپریالیسمِ پیشین، خروج از مدار جاذبه و میدان مغناطیسِ امپریالیسم استعماری ممکن نبود الا یا به شکل عقب‌گرد به دوران پیشاسرمایه‌دارانه و یا اعتلا به سمت سوسیالیسمی ملی‌گرا به میان‌جیِ ناسیونالیسمِ رهایی‌بخش. لیکن بروز امپریالیسمِ مبتنی بر بورژوازیِ ملی، خود این استراتژیِ کمونیستیِ مواجهه با امپریالیسمِ پیشین را بلاموضوع می‌کند. اصلاً و دقیقاً یکی از شروط هژمون شدنش، خود بروزش بدین فرم بود. از آن است که تمامی آن سوسیالیسم‌های ملی‌راهی برایشان نماند جز هرچه بیش‌تر از دست دادنِ درون‌مایه‌های سوسیالیستی‌شان و آن‌چه باقی ماند خود ملی بودنش بود

که خود را به صورت یک بورژوازی ملی بازآرایی کرد. شکست چنین مسیر اعتلا و سوسیالیسمی پیشاپیش در درون خود شکل امپریالیسم نوین تعبیه شده است. بدین سیاق است که می‌توان گفت جنایت و خبط عظیم استالین نه کشتارهایش بل که وارد کردن شوروی به درون محدوده‌ی ملی باوری‌ای بود که خود همین گسست از سیاست‌ها و آرمان‌های اولیه‌ی انقلاب، بر متن استقرار و تثبیت امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی در فردای جنگ جهانی دوم، سقوط آن را محتوم می‌کرد. از این بالقوه‌گی تا آن فعلیت، دیگر به اندازه‌ی یک گذر از فورديسم قابل تحمل برای شوروی تا نئولیبرالیسم غیر قابل تحمل برای ساختارهای صلب شوروی، فاصله بود. در تاریخ وقایعی هم چون سقوط دیوار برلین و فروپاشی شوروی را بر این متن بهتر می‌توان خوانش کرد و تطوّر چین را صحیح‌تر می‌توان فهمید. در این بستر است که مقاومت کوبای سوسیالیستی بهتر درک و تصدیق می‌شود و مبارزات و نزوئلای چاوزی برای خلع ید از بورژوازی ملی و فراملی و مبارزه‌اش با امپریالیسم بیش‌تر فهم شده و دفاع از آن تکلیف می‌شود. بر این بستر مواضع احزاب کمونیست سنتی را مثل حزب کمونیست آلمان، یونان، استرالیا، سوئد و ... که تحلیل غلط دارند و تاحدی موضع صحیح می‌گیرند، قابل فهم‌تر می‌شود: از آن است که به اندازه‌ی یک دوران تاریخی در گذشته می‌زیند.

لیکن در این میان، خود شکل مشخص امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی، امکان خروج بورژوایی‌ای را از مدار جاذبه و میدان مغناطیس امپریالیسم تعبیه می‌کند که پاسخ امپریالیسم بدان داخل کردن اجباری خطه‌ی مخروج به آن مدار و میدان است. این خروج بورژوایی، به دلیل تطوّر ساختار سرمایه‌داری تاریخی، امکان هرگونه اعتلا را پیشاپیش از آن سلب می‌کند، چرا که افق این خروج به طرز وارونی در خود امپریالیسم نهفته است. این خروج به شرطی واجد ورود به فرآیند اعتلا می‌شود که پیشاپیش می‌بایست خود بورژوازی ملی هدف‌گیری شود. در تاریخ پروژه‌هایی هم چون بالکانیزه کردن و سرنگونی صدام و قذافی و سودانیزه کردن را بر این زمینه بهتر می‌توان خوانش کرد و پروژه‌هایی هم چون سورئیزه و یمیزه کردن و سرنگونی جمهوری اسلامی ایران را صحیح‌تر می‌توان فهمید. در عصر "افول هژمونیک"، خود اعاده‌ی این داخل کردن اجباری و خود اعاده‌ی بورژوازی ملی به منزله سازوکار اساسی خود تحقق امپریالیسم است که هر چه بیش‌تر از دست می‌رود. در این عصر و با آغاز بی‌معنایی و هذیان عجینش، دیگر می‌توان گفت که عمل دخالت امپریالیستی که خود به تجربه ناممکنی و امتناع این اعاده را درک می‌کند، انهدام ساختارهای بورژوایی ملی خارج شده و یا مایل به خروج از مدار جاذبه و میدان مغناطیس امپریالیسم است.

این انهدام ظفرگون در واقع خوش آمدگویی امپریالیسم به افولش و تصدیق آن است. دوران بوش و اباما، آونگ در میان این انهدام و دلخوشی به روزگار خوش از دست رفته و خوشبینی به آن اعاده‌ی حال دیگر ممتنع شده، بود. لیکن بر بستر آغاز شیزوفرنی منتج از "افول هژمونیک"، دوران جدیدی در سیاست امپریالیسم شروع به تکوین نموده است که هرچه بیش‌تر انهدام بدون اعاده را نشانه خواهد رفت. این چرخه، همان چرخه‌ی بی‌کران‌گی کاذبی‌ست که سرشته در خود منطق ارزش و سرمایه است که حال خود را به سطح بیرونی‌ترین پدیدارهایش کشانده. پس فرزندان راستین زمانه‌ی خود باید بودن و از متساهل بودن باید پرهیختن.

مستقیم و غیرمستقیم، چندباره از سوی ما، در خصوص وقایع سوریه و خاورمیانه، تشریح شده است که بر این بستر "افول هژمونیک"، میلیتاریسم شیزوئیکی امپریالیسم غرب، آن عامل اصلی‌ای‌ست که کل منطقه را در پیوند با حامیان تاریخی منطقه‌ای‌اش - که حیاتشان بدین گونه که اکنون هستند، با تکمیل فرآیند افول، از دست خواهد رفت - به صورتی درآورده است که اکنون می‌بینیم. بر زمینه‌ی این تبیین و خوانش است که موضع "حفظ اسد به هر وسیله"، کفایت نمادینی را اجابت می‌کرد و می‌کند که انکشاف خط کمونیستی و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی، به عنوان تنها اَبَر‌معیار تحلیل صادق، را یاری می‌رساند. در این بستر است که دخالت روسیه و ایران، فعلاً تنها گزینه‌ی روی میزی بود که نمی‌شد به آن هم‌چون یک دخالت امپریالیستی نگریست و یک کمونیست واقعی دل‌دل می‌کرد و می‌کند که هرچه دقیق‌تر بمب‌های آن‌ها ایادی امپریالیسم و صهیونیزم و سعودی را نشانه روند و نیروهای اسد و عراق هرچه سریع‌تر در جبهه‌های گوناگون شام و عراق پیش‌روی کنند. لیکن برای یک منظر کمونیستی، این یک موضع سلبی‌ای‌ست که تناقض تنیده در خود وضعیت و آستانه‌های انکشاف خود واقعیت، ایجاب می‌کند و تا اطلاع ثانوی نیز ایجاب می‌کند. در این حرکت، به دلایل فوق‌الذکر، نه چیزی از آن‌چه که اغوای "فانتزی اعتلای محور به اصطلاح مقاومت" می‌نامیم می‌تواند در میان باشد و نه چیزی از آن اغوای "فانتزی اعتلای مبتنی بر دموکراسی و کنفدراسیون‌گرایی اولترا دموکراتیک". هر چه بود استقرار صبورانه و شکیب بر مسند و قرارگاه تضاد است و این وجه تراژیکی‌ست که در دقایق و منزل‌گاه‌هایی مبارزه‌ی کمونیستی را از آن‌گزی و گریزی نیست، هم‌چون دخالت بلشویک‌ها برای از باریگادها جمع کردن کارگران مسلح پتروگراد در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ و یا هم‌چون از دست دادن زمین در مقابل امپریالیست‌ها در قرارداد برست‌لیتوفسک و یا هم‌چون تحویل ترورکنندگان اس - آر چپ سفیر

آلمان در شوروی نوپا. اصرار بر امر ذهنی بدون لحاظ کردن آستانه‌های انکشاف خود واقعیت و بدون ایستادن بر تحلیل مبتنی بر کلیت، به از دست رفتن آنچه موجود است و بدتر به اعوجاج خود فرآیند اعتلا می‌انجامد. بر این بستر امپریالیسم آمریکایی است که "مخالفت با سوسیالیسم آمریکایی کوبانی" و "ارتجاعی خواندن رفراندم اقلیم کردستان عراق" را، به عنوان مواضع سیاسی صحیح برآمده از تحلیل مبتنی بر کلیت، می‌توان اتخاذ کرد. تمامی این رتوریک مبتنی بر "کنفدراسیون خلق‌های اوجالانی" و "تعیین حق سرنوشت ملل" به صورت بنیادینی، از ره‌گذر و به میان‌جی آنچه که خود شکل مشخص امپریالیسم آمریکا اقتضا می‌کند و توسط ساختارهای خود آن بازتولید می‌شود، پیشاپیش نهشته در قاموس خود آن است. پس بدین‌گونه نیست که چون در اربیل، کمونیست‌ها دست‌بالا ندارند و یا احزاب کردی روژئاوا به اندازه‌ی کافی چپ‌گرا نیستند، پس از سوی ما تکفیر می‌شوند، قضیه دقیقاً بدین صورت است که خود شکل مشخص امپریالیسم، اعتلا و ارتقای مبتنی بر چنین جدال‌هایی را حد زده و برآمد کمونیسم را از این زمینه‌ها ناممکن می‌کند. کمونیستی که بر این بسترها به شکل‌های کلاسیک "حق تعیین سرنوشت ملل" و "دموکراسی خواهی" عمل می‌کند، دیر یا زود متوجه می‌شود که آنچه بیش و پیش از همه از دست می‌رود خود کمونیسم و فرآیند اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی است. پس مساح راستین جغرافیای زمانه‌ی خود باید بودن و از پرسه‌زدن‌های بیهوده باید تن‌زدن.

چپ پروغرب، که سوسیالیسم را همان دموکراسی‌ای می‌داند که همه‌چیز را دربرمی‌گیرد، بدجوری رگب خواهد خورد، چون دیگر خود غرب همانی خواهد شد که دیگر غرب موعود نیست. فیس‌و‌افاده‌شان به ترامپ نه‌چندان هذیان‌گو و غالب‌شکن، ما را یاد چسان‌فسان‌شان برای احمدی‌نژاد می‌اندازد. آن‌ها می‌خواهند دموکراسی‌ای را اعاده کنند که جز از ره‌گذر امپریالیسم امکان‌پذیر نیست، ولی از بد‌روزگار "افول هژمونیک"، حال دیگر خود امپریالیسم به لحاظ ساختاری قادر به اعاده‌ی آن نیست و هر چه بیش‌تر یک انهدام بی‌معنا و روان‌پریشانه را نشانه خواهد رفت. چپ محور مقاومتی و یا بهتر پرورش‌م‌مکن، بدجوری به گیج‌سری خواهد افتاد، چون خود شکل امپریالیسم، سنخ ستیختن با خودش را حد می‌زند و دیگر مبارزه‌ی مبتنی بر ائتلاف خلقی و همه‌طبقاتی را با خودش بلاموضوع کرده است. اگر بورژوازی ملی در دوران پیشین هرچند ناپی‌گیر و ترسان بود، لیکن استقلال‌طلب بود، حال خود همین بورژوازی است که میان‌جی تحقق امپریالیسم گلوبال است. در اینجا استراتژی اصلی درهم‌کوبیدن بورژوازی ملی

است که توأمان هر چه بیش تر سازوکار امپریالیستی را از کار می‌اندازد. چپ محور مقاومتی که زدو خورد بورژوازیِ ملیِ خارج شده از مدار جاذبه و میدان مغناطیسیِ امپریالیسم را با امپریالیسمِ بسترِ اعتلا می‌داند، غافل از این است که خودِ بازگشتِ اجباری به مدار و میدان امپریالیستی به شکل انهدام و حال انهدامی بی‌معنا را به منزله‌ی یک بی‌کرانگیِ کاذب اعاده می‌کند. در این جا استراتژی اصلی باید بر پایه مبارزه با بورژوازیِ ملی و مبارزه‌ی ضد امپریالیستی برای منع انهدامِ با معنا و یا حال بی‌معنا و شیزوئیک باشد.

برخلاف چپ‌های پروغرب که راه بروز مبارزه‌ی کمونیستی را در اعتلای جنبش دموکراسی‌خواهی می‌بینند و دست‌اول جارو کش آستان بورژوازی می‌شوند و بر خلاف چپ‌های پروشرق که مسیر انکشاف مبارزه‌ی کمونیستی را در اعتلای محور به اصطلاح مقاومت در برابر امپریالیسم آمریکا می‌بینند و دست‌آخر پاروکش قایق بورژوازی می‌شوند، استقامت ما بر قرارگاه تضاد و تسلیم نشدنیان به وسوسه‌های اغواگر حاصل از فانتزی و استیصال، و ایمانمان به خودِ روند و واقعیت و توان و خلاقیتِ طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان، قرین چیزی شده است که فعلاً به صورت تروماتیکی خود را داخل کلیت کرده است. وقایع این روزهای اخیر دقیقاً آن سویه‌ای است که امکان مبارزه طبقاتی و اعتلایش را از جایی خارج از آن دیلماهای ایدئولوژیک، منفتح می‌کند. این انفتاح و انکشافِ خودِ واقعیت، تبارز آن غیابِ مؤسسی است که خود کسوف و انکسارش، مؤسسِ کلیت نمادین است. این تبارز بدان جهت اهمیت دارد که یک‌راست و در فرآیند اعتلایش خودِ غیابِ مؤسس را نشان می‌دهد و نشانه می‌رود. منطق این کیفیت به‌غایت نوین، از سنخ منطق آن قسم جدال‌هایی نیست که بر متن تعارض بین جمهوری اسلامی ایران و غرب، به دلیل خروج ایران از مدار جاذبه و میدان مغناطیسیِ امپریالیسم آمریکا از پس انقلاب ۵۷، هم‌چون ۱۸ تیر ۷۸ و تکاپوی مخملی سبز، رخ داد. بل که خیزشی‌ست بی‌پیرایه، برآمده از حاکمیتِ ستم‌کار و ظالم سرمایه بر طبقات پایینی جامعه که هر روزه تسمه از گرده‌شان برمی‌کشد. توده‌های کارگر و فرودستی که از تأمین معاش روزانه و ضروریات یک زندگیِ حد اقلی برای خود و خانواده‌شان عاجزند و هر روزه با اجحافات سرمایه‌داران و دولتشان کلنجار می‌روند، در مقابلِ خود جوانان بیست‌ساله‌ی ثروتمندی را باید ببینند که با اتومبیل‌های چند صد میلیونی خود، مشغول خودنمایی و گذران زیست‌گنج و دون انسانیِ خود هستند؛ توده‌های کارگر و فرودستی که هر روزه بیش تر به حاشیه‌های شهرها رانده می‌شوند و در مسکن‌هایی نمور و کم‌نور سکنا می‌گزینند و در مقابل خود کاخ‌های چندمیلیاردیِ ثروتمندان را باید مشاهده کنند، توده‌های کارگر و فرودستی که از فرط رنج و تعب و

عسرت هر روزه خود را بیش تر در دهلیزهای بی‌افقی و بی‌رمقی می‌یابد و فسادهای مالی و اخلاقی سرمایه‌داران و آقا‌زادگان و نوادگان را باید به تماشا بنشینند و ... این خیزش بی‌پیرایه که به شتاب شهرهای بزرگ و کوچک ایران را درنور دیده و صدها هزار نفر را درگیر خود کرده است، به عنوان یک جزءمؤلفه‌ی اساسی، دیگر خود را داخل کلیت کرده است. دیگر نمی‌توان بدون در نظر گرفتن این مؤلفه‌ی اساسی دست به تحلیل و پراتیک زد. جزء جدیدی خود را وارد کلیت کرده است که با توجه به خصالت تروماتیک حضورش، کل قوام پیکره و اجزایش را در برابر چیزی بیان‌ناپذیر قرار داده است. این جزء در رابطه‌ی فعالی با دیگر اجزاء کلیت قرار گرفته است که می‌تواند بر بستر تحولش، تمامی دلالت کلیت را دیگرگون کند که از آن اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی سرریز کند و یا منکوب و سرکوب باقی اجزاء شده و تبدیل به نیروی تشدیدکننده‌ی آنها شود که از آن تبدیل شدن تهران به دمشق و مشهد به حلب و رشت به ادلب و ... شُره کند. می‌تواند به دامنه‌های آرکادین، آن کوهستان بهشتی رهنمون کند؛ و یا بدل به آخرون، آن رود جهنمی شود، که اجساد بر آن روانند. این خصالت دوگانه‌ی آن به خود آن بر نمی‌گردد، بل که به نوع نسبتش با باقی اجزاء در بستر یک کلیت حال پیچیده‌شده‌تر برمی‌گردد. امپریالیسم و متحدین نطقه‌ای‌اش، نه به رغم بل که دقیقاً به دلیل شرایطش، در تکاپوی معنادهی به این تروما، تاکتیک معنزدایی و هرج‌ومرج تام‌وتمام را برگزیده که یک‌راست این خیزش بی‌پیرایه را به انهدام تام‌وتمام اجتماعی هدایت خواهد کرد. از این بروز تروما و خیزش بی‌پیرایه تا آن خواندن معنای حقیقی آن، فاصله به اندازه‌ی یک دوران تاریخی است که بر بستر کلیت در تطوّر و از ره‌گذر یک مبارزه‌ی طبقاتی تمام‌عیار و جهانی و از طی طریق زمانی آستن و سرشار از انبوهی از حوادث، به صورت قفانگرا‌نه و پس‌کنش‌گرا‌نه بر ساخته خواهد شد.

خود ندیدن و ورود این مؤلفه‌ی جدید و تبعات دیالکتیکی آن بر استنتاجات نظری و سیاسی و تشکیلاتی است که طیف چپ پروغرب ایران را که کور است و از رُکبی که می‌خورد لال هم خواهد مُرد، به سوی مقتل گاهی کشانده که می‌خواهد این مؤلفه‌ی جدید را به سیاق همان ۸۸، حال این بار از نوع میلینانت‌ترش، بخواند و دست کلیت را که امپریالیسم روان‌پریش نیز از مؤلفه‌های اساسی‌اش است در به محاق بردن ظرفیت نشانه‌روی و اعتلایش و تبدیل کردنش به نیروی تشدیدکننده‌ی خودش باز بگذارد؛^۴ خود ندیدن و ورود این مؤلفه‌ی جدید و تبعات دیالکتیکی آن

^۴ - جمعی از دانشجویان سابق آزادی‌خواه و برابری‌طلب در «نامه به نسل نوین جویندگان آزادی و برابری» سفاکت و بلاغت خود را به نمایش می‌گذارند، از جمله در این فراز از نامه‌شان: «جمهوری اسلامی ... از ناسیونالیسم شیعی/ایرانی به عنوان ابزاری برای سرکوب در داخل و توجیه دخالت امپریالیستی در کشتار مردم سوریه استفاده می‌کند.» این وارونه‌نمایی و تطهیر امپریالیسم آمریکا و اسرائیل و عربستان است که باید توسط ما کمونیست‌های راستین پای‌مال گردد و خود

بر استنتاجات نظری و سیاسی و تشکیلاتی است که چپ محور مقاومتی ایران را که لرزان است و از سرگیجه زمین خواهد خورد، به سوی سردابه‌های تاریکی کشانده که می‌خواهد این مؤلفه‌ی جدید را به سیاق همان ۸۸ و حال این بار پروژه‌ای بنا شده بر امر اقتصادی و بافت طبقاتی فرودستانه‌تر، بخواند و بدین گونه از پی‌گیری وظایف سترگی که خود واقعیت در مقابل ما قرار داده شانه خالی کند و دست کلیت را برای بازتولید دهشت‌آش به منزله‌ی یک بی‌کرانگی کاذب باز بگذارد.^۵

این هیأت نوین که برآمده از مغاک‌های امر واقع سرمایه است، با بروز تروماتیکش و هستی‌خیزش‌وارش و رشد شتاب‌ناکش، دیگر همیشه آن‌جاست، دیگر عجین وضعیت است، حیاتش مشمول اوج و حضيض‌های گوناگون خواهد شد، این تروما و لخته‌ی بی‌پیرایه خیره به ما می‌نگرد و مواجهه‌ای نوین را طلب می‌کند. ابژه‌ی منفتح، آتش به جان سوژه می‌اندازد و دیگر از آن گریزی نیست. پس سوژه‌ی راستین انفتاح ابژه‌ی نوین باید بودن و جُلجَتای وظایف هوده را باید پیمودن.

با توجه به پیکره‌ی کلیت موجود، موقعیت فعلی داخلی و منطقه‌ای و جهانی، طرح‌های کانون‌های امپریالیستی و متحدین منطقه‌ای‌اش و وجود جزء سرنگونی طلب و پروغرب هم‌بسته با امپریالیسم در ایران، دمیدن بی‌جا در تنور میلیتانسی و سر سودن بر آستان و سوسه‌ی سرنگونی قریب‌الوقوع و هم‌اکنون گرفتار و سوسه‌ی خیابان شدن و اطلاق

منادپانش را رسوای عالم کرده و به وقتش از دم تیغ بگذرانند. این حکمتیست‌های سابق را که الان صادق‌تر و ثابت‌تر بر گذشته‌شان هستند از آن‌چه در گذشته بودند، بادهای نئولیبرالی و دموکراتیک با خود برده است و در میان شوره‌زارهای بورژوازی همان‌جا که الان بیش‌ترشان ساکنند فرود آورده است، از بس که بی‌وزن و سیال و مذبذب بودند. این نامه، موردی‌ست نمونه‌وار از تقریرات چپ‌های پروغرب و سکولارهای سرنگونی‌طلبی‌ست که این روزها فضاهاى مجازی آکنده از آنند. این چپ‌های پروغرب و سکولارهای سرنگونی طلب نه با رجم متساهل که به تیر تنفر باید رانده شوند. خود همین وقایع روزهای اخیر نشان داد که تا کجا نه فقط ابله که خطرناکند.

^۵ - مهدی گرایلو در نوشته‌ای به نام «علیه خیابان» نایابی خود را به نمایش می‌گذارد و دایره‌ی مباحثش را به آن گونه پهن می‌کند و می‌بندد که گویی صرفاً با یک جنبش سبز دیگر طرف است. جنبش سبز از همان ابتدا جنبش سبز بود. مؤلفه‌ی جدید می‌تواند با ندیدن وظایف جدید، تا آن حد سایر مؤلفه‌های کلیت را تشدید کند که طومار خود کانون محور مقاومت را به گونه‌ای درهم‌پیچد که از او بغور تا کازابلانکا را حریق‌ی سوزان دربرگیرد. البته گرایلو در صفحه‌ی ۱۰ مقاله‌ی پیش‌گفته، آن‌جا که خود متنش دچار گپ و سکنه می‌شود چنین می‌نویسد: «هیچ حرکت موثقی بدون هوشیاری کامل در برابر مخاطرات چنین تدبیرهایی ممکن نخواهد بود، و در شرایط مشخصی که منطقه در آن قرار دارد، هر تحولی که در آن جهت‌گیری‌های امپریالیسم ... از قلم افتاده باشد، فارغ از انگیزه‌های اولیه‌اش، در بهترین حالت گامی به عقب و در بدترین وضعیت یک فروپاشی اجتماعی است.» در این‌جا گرایلو از حرکت موثق صحبت می‌کند و خود را به ندیدن این مؤلفه نوین می‌زند. آشکار است که وی باید هوشیار باشد که این ندیدن خود آن مقاومت را به باد خواهد داد و بادهای میلیتاریسم امپریالیستی، اعوان و اخوان و ایادی‌اش را در جغرافیای ایران فرود خواهد آورد.

انقلاب به این ورود تروماتیک این جزء نوین، خود می‌تواند این مؤلفه‌ی جدید را به عامل تشدیدکننده‌ی سایر اجزاء و مؤلفه‌ها مبدل کند. احتراز از این نوع پراتیک، خود می‌تواند در شرایط فعلی به احراز و برآمدن نشانه‌روی خود خیزش و تروما بر پیکره‌ی گلوبال و غایب سرمایه و منطقتش یاری‌رسان باشد. در واقع دمیدن بر سیاق سرنگونی، توش‌وتوان ممکن فرازیابنده‌گی‌اش و اعتلایش را به باد خواهد داد. خیابان هنوز که هنوز است در تسخیر سرنگونی خواهی پروغرب و بدین نمط در تسخیر پروژه‌ی انهدام تام‌وتمام است و حضور در آن هر سوژه‌ای را با هر نیتی مجبور به اطاعت از خود خواهد کرد. تا اطلاع ثانوی این خیابان اشاره دارد به یک منش و استراتژی سرنگونی خواهی که باید از آن تن زد و آن را آیش کرد. پس حوزه‌ای باید ماند. منش حوزه‌ای منوط به تبدیل نکردن حوزه‌ی مثلاً محله و دانشگاه و کارخانه به خیابان است. از این حوزه‌ها تا آن خیابان بعدی، فاصله به اندازه‌ی یک دوران تاریخی پر ز شکنج و رنجی ست که باید آکنده شود از شکیبایی و سخت کوشی بلشویکی و باید آهیخته شد از صیقل خویشتن و دیگران با تحلیل لنینستی. پس استقرار شکبیا و مسلح به بلشویسم و لنینیسم باید یافت بر حوزه‌ها. اگر که مؤمنیم با چتر به دعای باران بر خواهیم خواست. آوردگاه اساسی‌ای منفتح شده است که مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست کمونیستی را به صورت واقعی وارد زمین سیاست ایران و خاورمیانه کرده است و مای دقیق و منضبط را برای روزها و ماه‌ها و سالیان آینده می‌طلبد.